

به پهنه‌ی نمایش "پرموته در اوین"^۱

بی هیچ استثنای، همه از حمایت تاثیری صحبت می‌کنند که آخرین نفس هایش را سالیان پیش کشیده و جنازه اش از (عهد دقیانوس) در کمدی کلاب‌ها و کاتری کلاب‌ها جا خوش کرده است. همه عقیده دارند که باید به نوعی به اعتراض این هنر کمر همت بست. همه بر آناند که به هر شیوه و ترفند "باید" کمک کرد تا آنها که شهامت و جسارت به کار بسته اند، تا کاری متفاوت از ابتدا رایج را به صحنه ببرند، ناامید نشوند و بی‌گیر تاثیر راستین باشند. همه از تو می‌خواهند که چیزی بنویسی تا مایه‌ی دلگرمی و تشویق این گروهی باشد که ماه‌های متمادی برای روی سن بردن این کار جدید تلاش کرده و با خدمات فراوان و تضییقات بی‌شمار و کارشکنی های بی‌اندازه، این قسم‌های محکم و استوار را برداشته‌اند. و آن زمان که می‌گوئی تو خود از دل سوختگان این هنر راستین هستی و بیش از دیگران غم این خفته‌تر از آزارد، و دلت برای دیدن یک تاثیر خوب می‌طبد و از دیدن این همه مهمل بر صحنه‌های تاثیر این شهر دچار تهوع شده‌ای، گل از گل شان می‌شکند و بی‌اراده از تو می‌خواهند که: پس یک چیز خوبی بنویس! بنویس و بگذار که تشویق بشوند! بنویس تا به کارشان دلگرم بشوند! بنویس...! و تو خوب می‌فهمی که آنها از تو چه می‌خواهند! فقط بنویس! بنویس که کارتان عالی بود! شاهکار بود! بی‌بدیل بود! بی‌نظیر بود! هیچ عیب و ایرادی در کارتان نبود! آی نویسنده‌ی ((پرآوازه)) شاهکار نوشتی! آی کارگردان ((بر جسته)) غوغای کردی! آی بازیگر! آی چارلی چاپلین! آی اورسن ولز! آی سر لورنس الیور! آی برتر از همه‌ی اینها، گل کاشتی! آی... آی...

وقتی می‌گویند بنویس! یعنی اینطوری بنویس، نه آنطوریکه خود تو دیده‌ای و ارزیابی کرده‌ای! بنویس که عالی بود، تا همه خوششان بیاید، فروش بکند، بول آگهی‌ها به موقع برسد، و همه هم راضی باشند که چیزی برخلاف "عرف رایج" این شهر علیه کار روی صحنه نوشته نشده، که خدای ناکرده آگهی شان قطع نشود!

خانم‌ها! آقایان! دوستان عزیز من! می‌دانید چرا تاثیر در این شهر مرد؟ می‌دانید که مسبب اصلی نابودی تاثیر در این شهر چه کسانی هستند؟ می‌دانید مرگ تاثیر این شهر را باید به حساب چه کسانی باید نوشت؟ خوب می‌دانید! بهتر از من می‌دانید!

^۱ جوانان، سال پانزدهم، جمعه بیست و هفتم مهر ۱۳۸۰، شماره ۷۵۰

تئاتر در این شهر قربانی اصلی رسانه های همگانی است. آگهی اولی ترین و اساسی ترین گام در جهت روند تئاتر در این شهر است. مقدمتاً این "میندا" را داشته باشد تا "خبر" راهم خدمتمن عرض کنم! تئاتر در این شهر، از آن زمان به ابتداء و اضمحال کشیده شد که برای نمایش های هر گز ندیده شان نقد و بررسی نوشتند و در رادیو تلویزیون ها داد سخن دادند و در نشریات هم چاپیدند! تئاتر در این شهر از زمانی به بستر بیماری افتاد که نویسنده و کارگردان و تهیه کننده و بازیگر و صدابردار و نور پردازش (که غالباً هم یک نفر بود!) با اسمای جعلی و مستعار و یا اعوان و انصار خود نقدهای آنچنانی نوشتند و به اغلب جراحتی که در آن آگهی داشتند سپردن و چاپ شد و تبدیل شدند به ((من آنم که رستم بود پهلوان!!)) این تئاتر وقتی در بستر بیماری بود که ((مرتضی قمری، گزارشگر بی نام و نشان همه جا حاضر! بینندگان آتراسکیونها و نمایش های آنچنانی مصاحبه می کرد و مردم جلوی دوربینش از (یک شب به اندازه ی سی سال حندیدن شان و از زور خنده شلوار خیس کردن شان!) می گفتند و از تلویزیون های قد و نیم قد و سیاه سفید و رنگی و نیم ساعته تا بیست و چهار ساعته پخش می شد! این تئاتر در بستر اختصار نفس های آخرش را می کشید که آن برنامه ساز رادیویی در یک مصاحبه ی تابا برابر و غیر منصفانه یکی از دست اندر کاران کارهای نمایشی را در کنار خود نشانده و با منتقد و کارگردان تئاتر پیشو، ناصر رحمنی نژاد را روی خط تلفن داشت و این دو مدعی را به مصادفی تابا برابر خوانده بودا و بالاخره این تئاتر آن زمان جان به جان آفرین تسلیم کرد که حضرات نام و عنوان دار، بعنوان استاد و کارشناس تئاتر در نمایش های موفق و نا موفق حضور پیدا کرده و بعد از اتمام نمایش به پای دست اندر کاران نمایش بر می خاستند، کف می زدند، هورا می کشیدند، و بعد از اتفاقن پرده به پشت صحنه می رفتند دست یکایک را در دست می گرفتند. بر گونه یکایک شان بوسه می زدند و از شاهکارشان تعریف و تمجید می کردند و برایشان آرزوی موقفيت بیشتر داشتند و چون در خلوت به این حضرات استاد و کارشناس اعتراض می کردیم که چرا چنین می کنید؟ جواب شان چون عمل شان سفسطه و مغلطه بودا دو روئی و ریا بودا بانقد من و ناصر رحمنی نژاد کاملاً موافق بودند ولی همچون ((ابو حریره)) که بر خوان معاویه اطعام کرده ولی نمازش را پشت سر علی می خواند، از دوستان استعمالت می کردند! و در نهایت مجلس ختم و ترحیم این تئاتر در شرایطی برگزار شد که هیچ قلمی را جایی در نشریات این شهر نبود، که دو خطی در بررسی و نقد تئاتر بنویسی! در هیچ رادیو و تلویزیونی (علیرغم کمبود فوق العاده چشمگیر برنامه) جایی و مکانی و محملی برای نقد و بررسی تئاتر نبود و هنوز نیست! نقد در این شهر متاسفانه از یک سو به معنی (پنهانی طرف را زدن!) تلقی شده است و از سوی دیگر هیچ معنایی به جز تعریف و تمجید

و به گفتن و چه زدن نداشته و ندارد! از این روی ((مرگ بزدگرد)) کاری نیست که مردم تئاتر نمایند و آن اقبال نشان بدنهند! از این روست که کار ((ضیاء مجابی)) به ذائقه‌ی جماعت هر هری و کرکری خوش نمی‌آید! از این روست که کار ناصر رحمانی نژاد و داریوش ایران نژاد بیش از چند اجرا نمی‌رود! از این روست که ((قمر در آئینه)) با تمام استحکام فورمات تئاتریش، بعد از چند اجرا متوقف می‌شود! چرا؟ چن. سلیقه و ذائقه‌ی مردم این شهر به نحو بسیار بدی توسط همین رسانه‌های گروهی تربیت شده است!

خانم‌ها! آقایان! دوستان عزیز من! این کلاف در هم تئیده از چند رشته‌ی ناموس پدید آمده است که اگر سر هر رشته را بگیرید و دنبال کنید، آخرش به رسانه‌های گروهی این شهر ختم می‌شوند! که در بند و بست رفاقت و آگهی و نان قرض دادن‌ها، باعث اضمحلال و ابتداش شهر شده اند و چون امروز نه نشانی از تاک است و نه از تاک نشان، دو باره (بعضی از آنها) به دست و پا افتاده اند و زیر علم واحدی جمع شده اند که باید کمک کرد که تئاتر مترقبی پای بگیرد! تردیدی نیست که کار خیر را، حاجت استخاره نیست! ولی دوستان شنیده اند که زن حامله گل می‌خورد، اما توجه نکرده اند که چه گلی را زنان حامله ویار می‌کنند!

دوستان عزیز! ایرج جنتی عطایی را من نمی‌شناسم و جز یک برخورد سرد و انفعالی در منزل یکی از اهالی تئاتر، اشتایی دیگر با او ندارم و در آن برخورد هم نه او به پرسش من پاسخ گفت و نه من از موضع برج عاج او خوش نمایم! به عبارت ساده تر هیچ‌کدام برای همدیگر ((تره)) خود نکردیم! ولی همانطوری‌که گفتیم، من خود از دل سوختگان تئاتر. تئاتر در میان سایر هنرها برایم جایگاه ویژه‌ای دارد به همین جهت کمتر از دیگران دلواپس این کار جنتی نیستم. من کارهای نمایشی عطایی را خوانده ام و با نوع کار و اندیشه‌ی او خرف‌ها دارم، شاید زمانی دیگر در یک گپ و گفتگو روبارویی با او مطرح بکنم و شاید هم در یک بررسی این اندیشیدن و این نوع کار را به نقد بکشم ولی امروز به دلیل اهمیت این نوع کارش (پژوهشی در ادبیات) مایل به ذکر چند نکه هستم. اول اینکه نقد و بررسی تئاتر هم مانند سایر رشته‌های هنر جایگاه ویژه‌ای دارد و هر نقد سازنده به دور از حب و بغض و بدء بستان‌های رایج می‌تواند در تعالی کار یک هنرمند نقش تعیین کننده داشته باشد. هنرمند از هر نوعش، با خواندن نقد متقدین در اصلاح و رفع اشکال های کارش برآمده و در ارائه کارهای سالم تر و صحیح تر گام‌های نوین بر دارد. بر تناقض نقد و بررسی نشانه‌ی خود شیفتگی و خود محوری یک هنرمند و چشم را به روی واقعیات بستن است. مدح و ثنای دوستان و دوستداران الزاما به مفهوم بی عیب و نقص بودن کار یک هنرمند نیست، زیرا عموما برداشتی احساسی و انفعالی از یک کار هنری دارند و فاقد بینش نقادانه هستند و به

همین مناسب با طناب پاره‌ی بعضی از مدادهای و سینه چاکان ناآگاه به چاه سرنگون شدن دور از عقل است.

اگر همین چند سطحی که در رابطه با آخرین کار ایرج جنتی عطائی نوشته می‌شود، نشانه‌ی آن است که این کار در خور اعتنایست و جای نقد و بررسی دارد و گرنه چه بسیار نمایش‌ها و چیزهای دیگر در همین شهر بر صحنه می‌رود که کاشا و کلان، حتی حرف زدن هم در باره شان، خبیط محض است چه رسید به آنکه چیزی در باره شان نوشته شود!

«پژوهشی در ادبی» کار خوب و در میان نمایش‌های ایرانی بروز مرزی کاریست نوین. این کار می‌توانست بهتر از این باشد و هنوز هم برای اصلاح آن وقت هست. (به ویژه که در این شهر نمایش‌ها را به مناسب بزرگی و کوچکی سالان، حضور اقلیت‌های مذهبی و قومی، و در تورهای شهری و ایالتی و فرا ایالتی بالا و پائین کرده و متناسب با شرایط و ذوق و سلیقه و خوش آمد و بد آمد حضار تغییراتی بنیادی می‌دهند!)

«پژوهشی در ادبی» کار خوبی است و روی آن خوب کار شده است و تیمی برای اجرای آن برگزیده شده اند که هر کدامشان به تنهایی کارنامه‌ای دارند و بیشترشان هم مدعی نویسنده‌گی و کارگردانی و بازیگری و تهیه کنندگی! و علیرغم همگنی و همخوتوی شان در خواناده تئاتر، به دلیل خصوصیات خلقی و بافت فکری و میزان آبی که «لوهلنه‌گ» هر کدامشان بر می‌دارد، جمع اضدادی هستند که شاید فقط جنتی عطائی می‌توانست آنها را یکجا به روی صحنه ببرد و در کنار هم به بازی بگیرد و امیدواریم که تا آخر چنین باشد و بر این حس بدی که داریم فائق شویم! این گروه در نهایت همیاری و همت در کنار هم به ایفای نقش پرداخته و به نظر نمی‌رسد که هیچ‌کدامشان سعی در تسلط بر صحنه و یا به اصطلاح اهل تئاتر "پر کردن صحنه" را داشته باشند. و همینجا ضروری می‌بینم که یاد آور شوم که من شاهد اولین اجرای (پژوهشی...) در پیرس کالج بوده ام و قضاؤت من بر اساس اولین اجراست و اگر به نقص و اشکالاتی که اشاره خواهم کرد، مربوط به این اجراست و یتحتم در در اجراهای آتی بر طرف شده باشد. کار عطائی ستودنی است به دلیل همین انتخاب متفاوت بازیگران و متن نمایشی که خود نوشته و گویا قبلاً در چند شهر یا کشور اروپایی به روی صحنه رفته است. اجرای لوس آنجلسی آن بازنوبی متن اروپایی است که من آن متن را خوانده بودم و به نظر می‌رسد که به متن افزوده‌ی زیادی دارند و طبعتا زمان اجرای آن را هم به حدود دو ساعت و بیست دقیقه ارتقاء داده است. اما متن موجود یک دستی متن قبلی را ندارد و نشان از دو ذهنیت و دو بینش متفاوت دارد که گاه‌ها این دونر در مقابل هم سر کشیده و عرض اندام می‌کنند و حتی ناسخ و منسخ هم‌دیگر هستند! ساده تر بگوییم: بنظر

من در پاره ای دیالوگ ها و حتی "سن" های افزوده بر متن قبلی خط و بینش و تفکر "پروزی صیاد" را می شود به خوبی رد زد.

"پرورمنوس" یا پرورمنه در اساطیر یونان خدا یا فرشته آتش پسر زاپت و برادر اطلس است. یونانی ها او را آشنا کننده بشر به تمدن می شمرند و عقل و خردمندی انسان را عطیه او می پنداشتند. او پس از آنکه انسان را از گل زمین ساخت، برای جان دادن وی، آتش آسمان را بدزدید. زنوس (خدای خدایان) برای تنبه وی پاندور را با درج شوم که محتوی شرور و آلام بود، نزد وی فرستاد ولی پرورمنه به کیاست دریافت و از گشودن آن خود داری کرد. سپس زنوس به وسیله وولکن او را در کوه قفقاز میخکوب کرد و آنجا کرسی جگر او را می خورد تا آنکه هر کول او را نجات داد. ایسخولوس نمایش نامه ای تغزیلی به عنوان (پرورمنه در زنجیر) کرده است. "(لغت نامه دهخدا)

نویسنده ای نمایشنامه دلستگی ویژه ای به اسطوره ها دارد، آنچنان که در (rstmi دیگر، اسفندیاری دیگر) نشان داد. ولی متأسفانه یا در ک درستی از اساطیر ندارد و یا در پروردن اسطوره ها در قالب های نمایشی امروز ضعیف هستند. پرورمنه ای ایشان "زن" ای هستند که هویت او در یک کلام خلاصه می شود. زنی که شعر می سراید. و صد البته اصلاحکالی با این پرورمنه ندارم و اشهداً بالله گواهی می دهم که بسیاری از زنان شاعر و نویسنده و محقق و حقوقدان و هنرمند ما شایستگی این عنوان را هم دارند. اما هویت و پرستار این شاعر در لابلای بیش از دو ساعت دیالوگ های روشنفکرانه ای نویسنده، کما کان در پرده ای از موهومات و فرضیات مخفی می ماند و نقاط قوت یک زن ستیزندۀ و شاعر گاهای مغلوب نظرگاه های مردسالارانه‌ی شوهر و شکجه گر و بازپرس و حتی تواب می شود! و این کاراکتر در هیچ بخشی از زمان طولانی نمایش جوهر روشنگری و ستیزندگی را از خود بروز نمی دهد. او زنی است که شعر می گوید و طرفه آنکه شعر را باز پرس او دکلمه می کند (و چه غلط هم دکلمه می کند!) او زنی است که شعر می گوید ولی حتی شوهرش هم با او همراه نیست که بعضا با دژخیمان اوین همراهی و همدلی می کند! و از نیش زبان، حتی در نوع بزک و لباس پوشیدن زن انتقاد می کند. پس پرورمنه برای کیست؟ حتی مرد، شوی هم با او همدلی ندارد! پرورمنه ای اوین زنی است که به صرف سروdon شعر دستگیر می شود، در زندان اوین در یک ملاقات که با شوهرش دارد، بگو مگوهای شخصی بین او و شوهرش در می گیرد و سر بازپرس نا خورستند از سرتقی زن، در حضور شوهر به او تجاوز می کند و در سن های بعدی با یک هم سلوی در مقابل جوخه ای آتش قرار می گیرد. آن زن تیرباران می شود و پرورمنه تن به مصاحبه ای تلویزیونی می دهد و در خود می شکند و تبدیل به روح سرگردانی می

شود که قائم به ذات خود نبوده و به دنبال جسدس در مرده شوی خانه ها و قبرستان ها آواره می ماند. اشکال نگاه نویسنده به زن دقیقا در همین جاست که جایگاه زن مبارز امروز را درست در ک نکرده است. زن فقط و فقط یک وسیله قلمداد می شود، حتی اگر نام پر طمطراق پژوهشی را هم بر آن بگذارد! به یاد بیاوریم زن بسته (شراره مهرین فر) را در پای جوخه می اعدام که با چشم انداخته آنیه طلب می کند تا زیبائیش را در چادر سفید ببیند و یا زن تواب (فیروزه خطیبی) را که مبارزی بوده و در اثر لو رفتن و اعتراض رابطش چیزی در او می شکند و موجودی دیگر به نام تواب در او متولد می شود و به ضد خودش تبدیل می شود و تیر خلاص در شقیقه همزمانش شلیک می کند و برای اثبات عشق حقیقی خود و منزه و پاکیزه شدن از اشتباها گذشته اش به بستر بازپرس می رود و در شوری عارفانه! همبستری مجدد را از بازپرسش طلب می کند تا آتش شهوت خود را فرو بنشاند! یا در نظر بیاوریم که پاک باخته و مایوس کتاب ها را از قفسه کتاب بر می دارد و بر زمین می کوبید و فریاد می کشد:

"فریکو گارسیا لور کا توی آتش همونجور سوخت که شکسپیر. رمبو همونظور که چه گوارا، شعله همونظور از دامن خیام به رقص بلند شد که از دامن شاندور پتووفی. سارتر سوخت و تروتسکی سوخت و لین سوخت و شعر سیاهان سوخت و شعر فلسطین سوخت و من سوختم و همه سوختن و دیگه کتابی نموند که بسوزد. هفده سال کتاب، دونه دونه کتاب جمع کردن، همش تو چند دقیقه سوخت. برشت هم تو آتش من باد کرد، باد کرد و ترکید و با مارکس خاکستر شد."

آقای جنتی عطائی! هیچ متوجه هستی که چه می گویی؟ شعار دادن خیلی آسان است ولی اثبات یک مقوله مستلزم اشراف و احاطه به آن مطلب را می طلبد. اگر آنچه که بر زبان بازیگر تو جاری می شود به صرف سلب مستولیت از روشنگر شاعرت است که این چنین شلتاق می کند به غوره ای سردیش می شود و به مویزی گرمیش! که اصلا چرا نام پژوهشی بر او گذاشته ای؟ و اگر خودت قصد شعار دادن داری، خوب همین معانی را تواب و شکنجه گر و بازپرس هم به نوعی دیگر روی سن عنوان می کنند دیگر چه حاجتی به تکرارش است! اساس این نوشته بر حمایت است. بی تعارف بگوییم که کار جنتی عطائی شایستگی حمایت را هم دارد. متن و سوژه ای خوبی را دستمایه این نهایش قرار داده و می توانست کم ایراد و حتی بدون ایراد هم بر صحنه ببرد ولی خوب بزعم دوستان غربت است و دست تنگی و هزار کمبود و همت تا این پایه را هم دست مزیاد! نمی دانم چه زمانی به تمرين گذشت ولی بازیها جا افتاده اند. بازی دو نفر ساخته توانمندی و تسلط بازیگری شان است اول تواب (فیروزه خطیبی) و بعد استاد بازیگری "تائید می کنم استاد فقط بازیگری" (پرویز صیاد) که به صحنه جان می دهند، چه بازی دیگران و چه آنجاییکه

خودشان بازی می کنند، با دیالوگ و بدون دیالوگ. حضور مستحکم شان بر صحنه انکار ناپذیر است و چه بزرگوارانه با دیگران بازی شان را میسازند. اکبر معززی چیزی کم نمی آورد و در هر دو نقش خود موفق است و ای کاش در نقش قاری از میان کتابهای روی زمین "مقدمه ای بر ادبیات فارسی در تبعید" خاتم ملیحه تیره گل را بعنوان قرآن در معرض دید تماشاجی نمی گرفت، هر چند که این کتاب برای شناخت ادبیات مهاجرت قرآنی است! زن بسته (شاره مهرین فر) بازی معقولی دارد و من اولین باری است که این بازیگر را می بینم و اگر در این رشته تازه کار باشد که زهی افتخار که آینده ای خوبی در بازیگری برایش پیش بینی می شود. ترجم موسیقی، پنجه ای احمد رضا نبی زاده بر تارهای گیتارش سکوت و فاصله ای تعویض سن ها به خوبی برمی کرد. از هلن افشنان و محمود هاشمی که بروشور و کارنامه ای کاریشان را روی میز گذاشته بودند، طبیعتاً توقع و انتظار بیش از آنچه که دیدیم، داشتم و داریم ولی متناسبانه کمتر از آنچه می نمودند از خود بروز دادند، هلن با توجه به ریتم و ضربه‌هنج بسیار کند نمایش عجول و شتابزده بود و تنفس مناسب نداشت و در نتیجه آخرین کلمات جمله هایش بی نفس و بی رمق در گلوبیش می شکست و در ردیف پیشین هم به گوش نمیرسید و میزان دیگران و مخصوصاً تواب را در دو مورد کاملاً مشخص به هم ریخت و بر عکس هلن افشنان همسرشان بازپرس (محمد هاشمی) کمتر از ریتم نمایش بازی می کرد و تپی سیار زد و این شاید به دلیل فاصله ای است که سالیان چندی بین او و صحنه افتاده است. تور پردازی بسیار اشتباه داشت و اگر استادی صیاد در بازیگری نبود شاید تازه کاران را روی صحنه دچار سر در گمی می کرد. ریتم نمایش بسیار کند و صحنه های اضافی و غیر ضروری بسیار زیاد داشت و به راحتی و با طبل خاطر بیش از بیست دقیقه ای نمایش قابل حذف است و هیچ لطمہ ای به روند داستان و استراکچر پیش نمی زند. صحنه ها و چند بازی گنگ و نامفهوم و ابرادهای جنی و نوشتاری در این نمایش دیده می شود که به نویسنده ای آن برمی گردد و ای کاش آقای عطائی در بازنویسی خود به چند کتاب خاطرات زندان مثل کتاب رضا غفاری و عباس سماکار و دیگران مراجعه می کردن و حداقل با اصطلاحات زندان آشنا می شدند و محاوره بازپرس و شکنجه چر و تواب و زندانی را به آنچه که در زندان های مملکت ما می گذرد، نزدیک تر می نوشتند! باز تاکید می کنم که این نقد بر اساس اجرای اول آن است و قطعاً دوستان در اجراهای بعدی خودشان ملتقط نقايس و اشکالات خواهند بود و در بر طرف کردنش خواهند کوشید و این نقد هم به دلیل ارزش کار نوشته شد و طبیعتاً هیچ کاری خالی از ابراد نیست و چون نمی خواهیم که "پژوهش در این" هم به سرنوشت دیگر کارهای مبتذل لوس آنجلس گرفتار بشود، از سر صدق و خبرخواهی قلمی شد تا که دوستان گوش گیرند یا ملال، موفق باشند.